

"میثم کراسی": پیش درآمدی بر کشتار

مژده ارسسی، سیاوش م.، فرهاد سپهر

یکی از ساز و کارهای جمهوری اسلامی، حرکت‌های به ظاهر خود به خودی، پیش‌بینی نشده و غیرعقلانی‌ایست که هر از چند گاه به منصفی ظهور می‌رسد؛ به ویژه در لحظه‌های بحرانی و در برخورد با مسائل حیاتی. هر از گاهی نعل وارونه می‌کوبند، خارج از خط می‌زنند و به کاری محیر العقول دست می‌یازند. توگوئی خودشان هم نمی‌دانند چه می‌کنند و چه می‌خواهند. از این ستون به آن ستون، از این بحران به آن بحران، از این تبهکاری به آن تبهکاری. اما اعمال به ظاهر غیر منطقی‌شان، از منطقی به واقع محکمی برخوردار است. حکومت بحران‌زی و بحران‌زا برای رتق و فتق مشکلات و مسائل گرهی خود و گاه حتّاً برای دفع الوقت، نیاز دارد دست به اقدامات و عملیاتی بزند که با هنجارهای متعارف بخواند. این‌ها نمادهایی وارونه‌اند که اجازه‌ی مانور و ابتکار عمل در مقابل جنبش انقلابی را به او می‌دهند.

چرائی و چگونگی‌ی سلّاحی‌ی بزرگ سال ۱۳۶۷، اینک تا حدودی روشن شده است.^۱ اما آن

۱- "میثم" نام شناسنامه‌ای یا مستعار رئیس زندان اوین در سال‌های ۶۵/۱۳۶۳ است. در باره‌ی او آگاهی دقیقی نداریم. همین قدر می‌دانیم که از مخالفان مذهبی‌ی دوره‌ی شاه بوده است و پیش از استقرار جمهوری اسلامی چند سالی زندانی‌ی سیاسی بوده است. این را نیز می‌دانیم که در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰، ریاست زندان عادل آباد شیراز را به عهده داشته است. پس از اوج‌گیری اختلاف میان منتظری و خمینی، در داخل زندان‌ها پخش کردند که "میثم" را اعدام کرده‌اند. صحت و ثقم این شایعه، بر ما دانسته نیست.

۲- در باره‌ی کشتار بزرگ سال ۶۷ نگاه کنید به "کشتار بزرگ" به قلم ناصر مهاجر که در همین کتاب آمده است و همچنین به کتاب یروان آبراهامیان زیر نام:

چه هنوز بررسی نشده، زمینه‌ها و فرآیندی است که به آن کشتار انجامید. از این زاویه بررسی‌ی سال‌های ۶۵-۱۳۶۳ اهمیت ویژه‌ی می‌یابد. سال‌هایی که به دوره‌ی "میثم کراسی" معروف شده است. دوره‌ی غربی‌بود، دوره‌ی "میثم کراسی". در این دوره، وضعیت زندان نسبت به سال‌های ۶۳-۶۰ به کلی متفاوت بود. گاه از خانواده‌ی زندانیان، "شیر خشک" قبول می‌کردند؛ گاه به آن‌ها اجازه می‌دادند که برای فرزندان بیمارشان دارو تهیه کنند؛ گاه در زندان "نمایشگاه" کتاب راه می‌انداختند؛ گاه حتّاً، عفو می‌دادند. دوره‌ی غربی‌بود، بریده‌ی نشریات اپوزیسیون داخل و خارج از کشور و گزینه‌ی نوشته‌های سازمان‌های انقلابی (در تبعید) را زیر "هشت" نصب می‌کردند. کار به جایی رسیده بود که گزارش یکی از شبکه‌های تلویزیون فرانسه از فعالیت‌های اپوزیسیون خارج از کشور را در تلویزیون مدار بسته‌ی زندان نشان دادند. در همان زمان، در داخل کشور، داشتن چنین اوراق و یا نوارهایی منجر به دستگیری، شکنجه و زندانی شدن افراد می‌شد.

آری، دوره‌ی غربی‌بود دوره‌ی "میثم کراسی". صف بندی سنتی و ساده‌ی "شکنجه گر-شکنجه شده" در پس پرده قرار می‌گرفت. گرچه در همین دوره بدترین و سیستماتیک ترین ضربات بر تشکّل‌ها وارد شد و افراد بسیاری در زیر شکنجه‌های بی‌رحمانه‌ی زندان بان قرار داشتند. اکنون عواملی به جز شکنجه‌ی مستقیم و بی حساب وارد صحنه می‌شد. زندان بان می‌پرسید: «آیا خواسته‌ای نداری؟» این پرسش مطرح می‌شد که آیا برای احقاق حقوق زندانی‌ی سیاسی باید با زندان بانان به مذاکره پرداخت؟ اگر آری، چگونه، با چه شرایطی و تا به کجا؟ اگر نه، چرا؟ برخلاف دوره‌ی قبل که ورزش در زندان ممنوع بود، زندان بان اعلام می‌کرد که: «از میان خودتان یک نفر را مسئول ورزش کنید و به صورت جمعی برنامه‌های ورزشی راه بیاندازید!» در گوشه و کنار سلول‌ها پرسشی طنین انداز می‌شد: «چه شده است؟ آیا توطئه‌ای در کار نیست؟ نکنند می‌خواهند از چند و چون وضعیت جسمی و روحی‌ی نیروهای ما سردر بیاورند؟» مسئولان وزارت اطلاعات با زندانیان قدیمی به بحث و "مشورت!" می‌پرداختند: «شما که نظام را ضدّ خلقی می‌دانید، اگر جای ما بودید چه می‌کردید؟ به نظر ما "نظام" اصلاح پذیر است و ظرفیت رفع معایب و مشکلات را دارد، نظر شما چیست؟ به عنوان عناصر با تجربه‌ی سیاسی، چه راه حلی پیشنهاد می‌کنید؟ برای جلوگیری از تکرار رفتارهای ناهنجار- نظیر دوره‌ی حاج داوود- چه روش‌هایی را باید به کار بست؟ ما یک پارچه نیستیم و بین خودمان اختلاف نظر وجود دارد. شماها به عنوان عناصر سیاسی نباید ما را در مقابل "جناح تندرو" تنها بگذارید.» در مقابل چنین "گپ و گفت‌های خودمانی" چه می‌بایست کرد؟ سکوت؟ یا که بایست به صراحت از مارکسیسم و انقلاب دفاع کرد؟ یا که به نحوی با "تضادّ بالایی‌ها" بازی کرد؛ طوری که منجر به باز شدن فضای سیاسی برای فعالیت دموکراتیک شود؟ کسانی که

به بهانه‌ی اطلاعات ندادن به دشمن، سیاست سکوت را توصیه می‌کنند، آیا افرادِ ناوارد و خامی نیستند که از استراتژی و تاکتیک هیچ سر در نمی‌آورد؟
به هر حال چنین دوره‌ای کمتر مورد بررسی قرار گرفته است. دوره‌ای پردردسر که تک خطی نیست. پاسخ به بسیاری از پرسش‌های آن دوره همچنان مورد مجادله است.

از حاج داوود تا میثم (۶۳-۱۳۶۰)

پیش از روی کار آمدن باندِ مجید انصاری-میثم در زندان‌های تهران، دار و دسته‌ی لاجوردی-حاج داوود رحمانی، به وحشیانه‌ترین شکل‌های ممکن از اسیرانِ خود، انتقام می‌گرفتند. هر جنبشی در بیرون از زندان، موجبی برای تنبیه بیشترِ زندانیان سیاسی بود. شدتِ آسیب‌پذیری حکومتِ هراس زده و جنب و جوشِ برخی از تشکل‌های اپوزیسیون هنوز دلیلِ مهمی برای هیئتِ حاکمه در سرکوب بی‌حد و حسابِ زندانیان سیاسی به شمار می‌رفت. ما "اسیران" جنگی بی‌پایان بودیم؛ جنگ میانِ حکومتی واپسگرا و تمام‌خواه با جامعه‌ای آزادی‌خواه و آرزومندِ پیشرفت. همین تضاد بود که در سال‌های اوّل دهه‌ی شصت، نیروهای امنیتی رژیم را بر آن داشت که به دنبال "خانه‌های امن" برای خودشان باشند. چنین جنگِ بی‌امانی، جایی برای "ترحم" بر زندانیانِ سیاسی "سرِ موضع" نمی‌گذاشت.

در این میان، زندانِ قزلحصار، مرکزِ فشار بر زندانیانِ حکم گرفته بود. حاج داوود و اسدالله لاجوردی انواع و اقسام شکنجه‌های فردی و جمعی را برای درهم شکستن زندانیان به کار می‌بستند. کتک زدن‌های مداوم، بی‌خوابی دادن، پخش مداوم قرآن و بحث‌های "ارشادی"، ایجادِ بندهای ویژه با محدودیت‌های بسیار (تخصیص غذای اندک، زمان بسیار کم برای استفاده از توالت و دستشویی، جای ناکافی برای نشستن و طبعاً خوابیدن) و ... به طور وسیع در بندهای زنان و مردان اجرا می‌شد. لاجوردی در سال ۱۳۶۱ ابزار دیگری را برای شکستن زندانیان به کار گرفت.

با این همه، قزلحصار از نقطه نظرِ لاجوردی، یک اشکالِ بزرگ داشت و آن این که به "اندازه‌ی کافی" سلولِ انفرادی نداشت (می‌گفت: کاش برای هر زندانی یک انفرادی داشتیم). برای رفع این کمبود، زندانِ گوهردشت را راه انداختند که در زمانِ شاه طراح شده بود (آذرماه شصت و یک). بی‌درنگ هم بسیاری از زندانیانِ قزلحصار را به درونِ انفرادی‌های آن جا فرستادند. در همین دوره بود که بازجوهای اوین هم افرادِ تازه دستگیر شده، به زیر شکنجه رفته و مُقر نیامده را راهی گوهردشت کردند تا مگر سکوتِ مطلقِ این دهشتکده، به انجام رساند آنچه کابل قادر به انجامش نشده بود را. بسیاری از افرادِ "عملیاتی"ی مجاهدین که طاقتِ کابل‌ها را آورده بودند، در آن سکوتِ مطلق، تعادلِ روحی‌شان را از دست دادند، به شرکت‌شان در عملیاتِ نظامی اعتراف کردند و مرگ را به حبس در آن سلول‌ها ترجیح دادند.

با این حال هنوز بسیار بودند کسانی که سلاح سکوتِ مطلقِ سلول‌های انفرادی گوهردشت هم بر ایشان کارگر نیفتاده بود و همچنان بر سرموضع شان ایستاده بودند و پایداری می کردند. و این موجب تمهیدِ جدیدی از سوی حاج داوود و لاجوردی شد. زندانیان مختلف از بندهای زنان و مردان دست چین و به قسمتی از قزلحصار منتقل شدند. بعد از مدتی، زندان بان آنجا را به مجموعه ای از قفس ها تبدیل کرد. هر زندانی در قفسی به درازای دو متر، پهنای نود سانتی متر و بلندی یک متر و با چشمان بسته جای داده شد (مهر - آبان ۱۳۶۲). قفس ها را زندانیان زن، "جریان واحد" نام گذاشتند؛ ولی زندانیان مرد همان نامی را به کار گرفتند که حاج داوود بر شاهکارش گذاشته بود؛ یعنی "قیامت". قیامتیان مجبور بودند بیست و چهار ساعته با چشم بند و چهار زانو بنشینند و به وعظ و موعظه هائی که از بلندگوها پخش می شد، گوش دهند. (زنان علاوه بر چشم بند، مجبور بودند چادر به سر داشته باشند). شستشوی مغزی، شامل پخشِ مصاحبه‌ی توّاب ها نیز می شد. قیامتیان نه حقّ حرف زدن داشتند، نه جنّب خوردن و نه هیچ حقّ دیگری. غذای شان را هم سرجایشان می خوردند؛ سر در گریبان. تنها سه دقیقه فرصت داشتند که به توالت بروند. بیست و چهار ساعته هم نگهبانانِ خشنی بالای سر شان کشیک می دادند که از هیچ تخطّی نمی گذشتند.

بسیاری، روزهای "قیامت" را تاب نیاوردند. بسیاری، تسلیم شدند و به خواسته های جلّاد تن دادند. بسیاری روان پریش شدند و در همان حال به مصاحبه های جنون آمیز دست زدند. و این ها بیشتر زنانی بودند که به شیوه ی شناخته شده ی قرون وسطائی "اعتراف به گناه" می کردند؛ پیوستنِ خود به مبارزه ی انقلابی را ناشی از "هواهای نفسانی" قلمداد می نمودند و خود را هیچ و پوچ می انگاشتند. می گریستند، زار زار می گریستند. آرام می شدند. دوباره می گریستند. حق کنان، گاه به گذشته ی خود ایمان می آوردند و گاه سر به سر آن را نفی می کردند و به لجن می کشیدند. اگر اظهار ندامت رهبران و کادرهای بالای اوپوزیسیون نفرت انگیز بود، خود شکنی های این از پای افتادگان رقت بر می انگیخت.

فضای حاکم بر بندها، با پخش چنین مصاحبه هایی و نیز همزمان با افزایش فشار در داخل بندها، چندان بهتر نبود. گرایش به خودکشی رو به افزایش نهاده بود. هر روز بر شمار کسانی که تعادلِ روحی خود را از دست می دادند، افزوده می شد. به زودی مسئله حادّ ما این شد: در صورتی که شمارِ دوستانِ روان پریش ما، از حد کنونی فراتر رود، چه باید کنیم؟ با چه روش هائی بایستی از آن ها نگهداری کنیم؟ و چگونه بایستی تعادلِ روحی مان را حفظ کنیم؟

سال ها از "قیامت" گذشته است و هنوز برخی از ما برزخیان نمی دانیم چگونه باید خندید. خرّده گیران بر "خُشک بودن" ما خرّده می گیرند. با دست های خالی می جنگیدیم و حتّاً سنگری نداشتیم در برابر "حداکثر آتش"ی که دشمن بر ما فرو می ریخت. اراده ای آهنین، که گاه با

چهره‌ای "سربی" درمی آمیخت، تنها سپر و پوشش حفاظتی مان بود. به جرم یک لبخند، می بایست یک هفته روی پا می ایستادیم؛ بدون خواب. یا که سی و هفت ماه به سلول‌های سکوت مطلق گوهردشت می رفتی؛ یا که به "قیامت" قزلحصار.

برکناری باند حاج داوود-لاجوردی

گاه‌گذاری از جناح منتظری، برای بازرسی زندان‌ها می آمدند. تا اواخر ۱۳۶۲، "ناصری" می آمد؛ آخوند ساده لوحی که گویا داماد منتظری بود و همچون او موضوع خنده‌ها و لطیفه‌های بچه‌ها. از اواخر ۱۳۶۲ و اوایل ۱۳۶۳، مجید انصاری آمد که از طرف "شواری عالی قضایی" به بازرسی تعیین شده بود. ساده لوح تر از ناصری جلوه می کرد و جوان تر و ریزنقش تر. اما "ساده لوح"، چنان پرونده‌ی قطوری برای رقبا ساخت که موجب برکناری لاجوردی و حاج داوود و دارودسته اش شد. این عزل‌ها به نصب خودش به سرپرستی زندان‌های کل کشور منجر شد. از این پس و به شکل گام به گام دوستان انصاری کارها را قبضه کردند. مهم ترین شان "میثم" بود که جانشین حاج داوود شده بود و "فروتن" که به ریاست زندان اوین رسیده بود. هر کدام از این‌ها هم تیم‌های کاری خودشان را داشتند. تیم کاری "میثم" چند چهره‌ی شاخص داشت: حسین شریعتمداری (سرپرست کنونی روزنامه‌ی کیهان تهران)، عباس نمین (سر دبیر کیهان هوایی) و حسین معصومی که به عنوان مسئولین بخش فرهنگی زندان فعالیت می کردند. در پی عزل و نصب‌ها، "قیامت" برچیده شد. ساعت هواخوری افزایش پیدا کرد. در سلول‌های قزلحصار باز شد و بندها عمومی شدند. بازماندگان سلول‌های انفرادی گوهردشت، پس از سال‌ها به بندهای عمومی انتقال داده شدند. روزنامه، کتاب و تلویزیون رنگی به داخل بندها آمد. به تدریج از مسئولیت‌ها و اختیارات تواب‌ها کاسته شد (که سرانجام کنار گذاشته شدند). بسیاری از کسانی که در هنگامه‌ی سال ۶۰ بازداشت شده و احکام سنگین گرفته بودند، با دادن تعهد به کناره‌گیری از کار سیاسی و اعلام انزجار از گروه‌های انقلابی، آزاد شدند. (شرط لاجوردی و داوود رحمانی برای آزادی‌ی این گروه از زندانیان سیاسی "احراز توبه" بود، که چند و چون آن به دلخواه خودشان بود). کم کم کار به جایی رسید که سخنگوی شورای عالی قضایی و نمایندگان مجلس شورای اسلامی از "رفتارهای نادرست برخی از مسئولان زندان" دم می زدند. آهنگ تغییر و تحولات در اوین کندتر و آرام تر بود. تازه در بهار و تابستان ۱۳۶۵ بود که در اتاق‌های سالن ۳ باز شد. این بند در واقع ترکیبی بود از هواداران دستگیر شده‌ی سازمان‌های چپ در سال‌های ۶۰-۱۳۵۹، دستگیری‌های سال ۱۳۶۴ و نیز کادرها و اعضای برجسته‌ی جریان‌های اپوزیسیون. پس از باز شدن در سلول‌های سالن ۳، اعضا و کادرهایی که از اعدام قسری بسته بودند، به یک باره و به راحتی توانستند دیگر زندانیان را ببینند و با آن‌ها درآمیزند.

این‌ها که بیشتر از کادرهای رزمندگان، حزب کمونیست، سازمان چریک‌های فدایی خلق، جریان ۱۶ آذر، سازمان مجاهدین، راه کارگر و پیکار بودند و نیز حزب توده و اکثریت، نقش مهمی در تغییر فضای اوین ایفاء کردند.

بار دیگر سنت‌های زندگی جمعی در اوین احیاء شد؛ نیز در قزلحصار و گوهر دشت. امکان تماس، بحث و فحص و مشورت بین زندانیان به مراتب بیش از پیش شد. کتاب، مجله و منابع خبری افزایش چشمگیری پیدا کرد. کمی پس از آن که در بندها گشوده شد و رفت و آمد بین بندها برقرار شد، تعریف دوباره‌ی وضعیت زندان و نیز زندانی سیاسی، در دستور قرار گرفت. اولین اقدام عملی، سرو سامان دادن "روابط صنفی"ی درون بند بود. در دوره‌ی لاجوردی-حاج داوود، انتخاب مسئول اتاق‌ها از میان افراد مورد اعتماد زندانیان، به مفهوم "انتخاب مسئول کتک خوردن" بود. با این حال هر کجا که زور بچه‌ها رسیده بود، یکی از "سرموضعی‌ها" را به عنوان مسئول اتاق انتخاب کرده بودند. حالاً نه تنها توأب‌ها یک به یک به زیر کشیده می‌شدند، که شناخته شده‌هاشان از اتاق بیرون رانده می‌شدند. در این دوره، گرچه انتخاب "مسئول صنفی" اتاق همچنان ممنوع بود.^۳

دومین اقدام، احیاء سنت‌های زندگی جمعی بود، برای مثال آن‌چه در دوره‌ی شاه به "کمون" و "زندگی‌ی کمونی" معروف شده بود، در دوره‌ی ریاست حاج داوود بر قزلحصار ممنوع، و به کلی منسوخ شده بود. همه مجبور و موظف بودند که لوازم زندگی و خوراک خود را از سایرین جدا کنند. در بعضی از بندها، دم پائی هم جزئی از مالکیت خصوصی افراد بود و استفاده‌ی همگانی از آن مجاز نبود. در صورت تخطی از این "قانون"، فرد "شورش" به اتهام ایجاد "کمون" و "تشکیلات در داخل زندان" مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت و به سختی مجازات می‌شد. این فضا، چند ماه پس از تصدی "میثم" از بین رفت و زندانیان که خواستار حقوق اولیه انسانی خود بودند، مطالبات خود را وسیع‌تر از قبل مطرح می‌ساختند. این فضا در میان زندانیان زن چپ، متفاوت بود. بخش زیادی از آنان، سیاست بایکوت کامل "میثم" را پیشه ساختند.

بر ما واضح بود که نقشه‌ی اصلاحات "میثم"، از بالا و از سوی رأس هرم حکومت طرح ریزی و یا دست کم تأیید شده است و نیز به عنوان "مصلحت نظام" در میان بدنه‌ی حکومت جا افتاده است. در این نقشه، برخلاف "بخش فرهنگی" زندان، که ژستی فرهنگی-سیاسی می‌گرفت (به خصوص حسین شریعتمداری که در نقش "دانای کل" ظاهر شده بود)، رئیس زندان نقش "ساده لوح" را بازی می‌کرد و آدمی که انعطاف پذیر است. "میثم"، علی القاعده حمله‌ها و انتقادهای

۳- یعنی کسی که غذا و جنس‌های خریداری شده از فروشگاه و یا کارهای روزمره‌ی سلول را تقسیم کند تا زندگی چهل نفر آدم در اتاقی ۲۵ متری، امکان پذیر شود. اما برخی از سلول‌ها به طور غیر علنی مسئول صنفی شان را تعیین کردند.

زندانیان را با خونسردی می شنید، با بسیاری از گفته ها موافقت نشان می داد و در نیمی از مسائل، نرم عقب می نشست. به هر حال نسبت به لاجوردی و داوود رحمانی، دشمنِ خبره تری بود. تنها کسی که او را "احمق" خواند - و زندانیان این را به گوش خود شنیدند - رئیس زندانِ بعدی (آخوند مرتضوی) بود.

هشیاری و تحرک سیاسی زندانیان سبب شد که "اصلاحاتِ میثم" بسی فراتر از تأمین حقوقِ اولیه ما رود. پس از چندین سال، مسئولین سلول ها دوباره دایره ی عملِ درخورِ توجهی یافتند. دیگر بندیان بودند (هر بند از ۱۰۰ تا ۵۰۰ زندانی داشت) که مسئولِ بند را انتخاب می کردند. و دیگر شورای مسئولین بند بود که امور صنفی زندانیان را برنامه ریزی می کرد. پر واضح است که سرو سامان دادن به برنامه ها و کارها، نیاز به ضوابط و اساسنامه های نوشته یا نانوشته ای داشت. این کار هم به سرعت به انجام رسید و بند های مختلف، با تفاوت هایی ضوابطی برای خودشان معین ساختند. آن چه در این زمینه شایان توجه است این است که خواسته های صنفی لاجرم به خواسته های سیاسی درمی آمیخت.

آنها ئی که استعداد "کار نظری" داشتند از این فرصت بیشترین بهره را بردند و به تدوین نوشته های در زمینه ی سرچشمه های بحرانِ ایدئولوژیک جنبش چپ پرداختند. عضوِ مرکزیتِ یکی از تشکل ها که تا آن دوره در سلول انفرادی و انزوای کامل به سر برده بود، به طریق نامعلومی نظراتش را نوشته و به بند های عمومی رسانده بود. وحدتِ تئوری و عمل، در سخت ترین و خطرناک ترین وضعیّت ها، کاربستی خلاق می یافت. انتخابِ کسانی که دست نوشته ها را می خواندند و در بحث ها شرکت می کردند، با دقت، وسواس و رعایت ضوابطِ شدید امنیتی توأم بود و به افرادِ مطمئن و آزمایش پس داده محدود می شد. و همین جا بگوییم که بیشتر این افراد در کشتارِ بزرگِ تابستان ۶۷ از میان ما رفتند.

به جرأت می توانیم بگوییم که خلاء و عدم وجودِ یک مدرسه ی حزبی در بیرون از زندان - به طورِ مثال در خارج از کشور - در آن دوره با فعالیتِ فکریِ پیگیرِ بخشِ به اسارت گرفته شده ی جنبش چپ، تا حدودی جبران می شد. کم و بیش در همه ی زمینه های دانشِ سیاسی و تئوری مارکسیستی کلاس های برقرار بود و در باره ی بسیاری از مسائلِ مبتلا به "جنبش چپ"، دست نوشته ها و جزوه های جامع و منسجم در دسترس داشتیم^۴. این همه، گرچه دور از چشم نگهبانان و با رعایت تدابیر امنیتی انجام می شد، اما جنبه های از آن فعالیتِ فکری با گذر زمان برگردانندگانِ زندان آشکار شد.

۴- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به نوشته ی "مطالعه در زندان مردان جمهوری اسلامی" در همین کتاب. این را نیز باید افزود که بسیاری از بحث ها و کارهای تئوریک که در آن دوره شد، در اثر ضربه ی های گوناگون - به ویژه ضربه ی سال ۶۷ - چه بسا برای همیشه از بین رفته باشد. و صد افسوس.

تنبیه‌ها و فشارهای این دوره، برخلاف دوره‌ی لاجوردی-حاج داوود، کور نبود. حاج داوود جز در مورد هائی که گزارش مشخصی در دست داشت، زن‌هایی را برای تنبیه انتخاب می‌کرد که عینکی باشند، تحصیل کرده، اهل شمال کشور، بلند قد، و رنگین چشم. مشخصات "عناصر کیفی" در میان زندانیان مرد هم این بود که بلند و چهارشانه و خوش قد و قواره باشند، باصدائی خشن و مردانه. اما این‌ها هم باید تحصیل کرده می‌بودند و عینکی (برای حاجی داوود شاخص تحصیل کردگی، داشتن "عینک" بود!).^۵ حائزین این شرایط - اعم از زن و مرد - پیوسته در معرض خشم حیوانی حاج داوود قرار داشتند و خطر نیستی و نابودی. شوخی نبود و نیست، زندگی هزارها تن از آگاه‌ترین فرزندان جامعه در دست کسی بود که ملاک و محکی برای تشخیص و تمیز افراد و گرایش سیاسی شان نداشت.

"میثم"، اما درست نقطه‌ی مقابل حاج داوود بود. برای او و دار و دسته اش، شناخت عمیق و همه‌جانبه‌ی عناصر زندانی اهمیت فوق‌العاده داشت. به همین دلیل توآب‌های "خرده پا" را به تدریج آزاد کرد و تیپ‌های با تجربه و سیاسی‌شان را به کار گرفت. این‌ها خفیه‌نویسان "میثم" شدند. خصلت‌ها و خصوصیات "عناصر کیفی" را مورد تحلیل قرار می‌دادند، گزارش می‌دادند و توانائی‌های تئوریک-سیاسی شان را می‌سنجیدند. مهم‌ترین ملاک اما جذبه‌ی افراد بود و قدرت بسیج و سازمانگری آنها. ناصر لک پور و حسین سحرخیز که از زندانیان سیاسی زمان شاه بودند، در رأس دستگاه جاسوسی "میثم" قرار داشتند. به عنوان رهبران "خط پنج"^۵ به شکل موزیانه و مزورانه‌ای در شبکه‌ی زندانیان فعال نفوذ کرده بودند و از آن چه در اعماق می‌گذشت، خبر داشتند. چون با شکل کار جریان‌های سیاسی‌ی چپ آشنا بودند، راحت‌تر از دیگران "حریف" را در میان زندانیان "سرموضعی" شناسایی می‌کردند.

به این ترتیب بود که گردانندگان زندان دارای ارزیابی‌ی به نسبت دقیقی از وضعیت زندانیان شدند. بسیاری از چهره‌هایی که در دوره‌ی حاج داوود شناسائی نشده بودند را، در این دوره شناختند. برای اولین بار هم توانستند متناسب با میزان تعهد انقلابی و روحیه مبارزاتی زندانیان، ما را از هم تفکیک کنند. این فرایند که در اوایل ۱۳۶۴ به نقطه‌ی تعیین کننده‌ای رسیده بود تا کشتار تابستان ۱۳۶۷ به تکمیل رسید.

۵- "سازمان کارگران سرخ" محفل کوچکی بود که لک پور، سحرخیز و چند تن دیگر از اعضای هسته‌ی مرکزی و بنیانگذارانش با رژیم جمهوری اسلامی در زندان همکاری می‌کردند. قبل از دستگیری به عنوان محفلی "کارگری و ضد روشنفکری" خود را خط جدیدی در جنبش می‌دانستند؛ تحت عنوان "خط پنج". (با عرض پوزش از توضیح واضحات، بر طبق تقسیم‌بندی‌های عهد عتیق: خط یک "حزب توده"، خط دو "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران"، خط سه گروه‌هایی نظیر "پیکار"، "زمنندگان" و ...، خط چهار "راه کارگر" و خط پنج "جنبش مستقل کارگری" و "سازمان کارگران سرخ")

مشتی نمونه‌ی خروار

در پاییز ۱۳۶۳، بند هفت مجرد قزلحصار - که دربرگیرنده‌ی زنان چپ و نیز به نسبت بسیار کمتری زنان مجاهد بود- با "میثم کراسی" درگیر می‌شود. دلیل بلاواسطه‌ی درگیری، مقرره‌ی جدید "میثم" بود مبنی بر اجباری کردن چادر سیاه برای زنان زندانی به هنگام ملاقات، رفتن به بهداری و به طور کلی خروج از بند. این مقرره با اعتراض زنان چپ روبرو شد که تا آن موقع می‌توانستند با چادر رنگی تردد کنند. وقتی "میثم" به اعتراض‌ها وقعی نگذاشت و بر اجباری بودن چادر سیاه پافشرد، زنان چپ اعلام کردند که به هیچ وجه از این دستور پیروی نمی‌کنند، و حاضرند که بهای این نافرمانی را هم پیدا زنده. متعاقب حرکت اعتراضی زنان چپ، خانواده‌های آن‌ها نیز دست به اعتراض زدند. آن‌ها در قم و تهران در برابر زندان تجمع و سپس تحصن کردند، و وقتی با بی‌اعتنائی و بی‌احترامی‌ی مجید انصاری - سرپرست کل زندان‌های کشور- روبرو شدند، اتومبیل او را واژگون نمودند. "میثم" که حاضر به عقب نشینی نبود، زنان معترض را به زیرزمین بند ۲۰۹ اوین انداخت، همان جا که تا چندی پیش شکنجه‌گاه مرکزی‌ی زندانیان چپ بود و یادآور بسیاری دردهای کهنه. در این زیرزمین، چهل نفر را در اتاق‌های دو در چهار متر نگه می‌داشتند و نگران چگونه خوابیدن و چگونه دست‌شوئی رفتن شان هم نبودند.

در زمستان ۱۳۶۳، شاهد جلوه‌ی دیگری از "میثم کراسی" بودیم. در بند یک واحد یک مردان قزلحصار، توّاب‌ها سرگرم توطئه بودند و زور می‌زدند که با کارهای تحریک‌آمیز درگیری ایجاد کنند و فضا را به حالت دوره‌ی حاج داوود باز گردانند. بالاخره در ظهر ۵ دی ماه ۱۳۶۳، یکی از زندانیان تحریک می‌شود و با یکی از منفورترین توّاب‌ها درگیری لفظی پیدا می‌کند. به فاصله‌ی چند دقیقه، چهار پنج توّاب گردن کلفت در وسط اتاق بودند و در کلنجار با زندانی‌ی تحریک شده. او را کشان کشان به زیر هشت می‌بردند تا به باد کتک بگیرندش. اما سایر زندانیان به سرعت متوجه ماجرا می‌شوند؛ به داد دوست خود می‌شتابند؛ او را از چنگ آن‌ها بیرون می‌کشند و با ساختن دیواره‌ای گوشتی، میان وی و توّاب‌ها حائل می‌شوند. هشیاری بچه‌ها، بازی توّاب‌ها را لو داده بود. آشکارا دلخور بودند و سعی داشتند که ما را تحریک کنند و غائله‌ای راه بیندازند و بلافاصله گزارش دهند که: «توّابین اسلام را گُشتند!» در همین موقعیت، زندانی‌ی تحریک شده، همچون تیری که از چله‌ی کمان رها شود، از بالای سردوستانش مشت‌ی به سمت توّاب منفور رها کرد. در یک چشم به هم زدن، بینی‌ی توّاب، غرق به خون شد. بهانه‌ای را که کوشش کرده بودیم به دستشان ندهیم، به دست داده بودیم. خون را به سر و صورتش می‌مالید و می‌مالیدند. درست در همین وقت، پاسداران به داخل بند ریختند. در دم، بقیه‌ی زندانی‌ها ازدحامی به وجود آوردند؛ افراد صف جلوی درگیری را به داخل سلول‌ها

فرستادند؛ به سرعت لباس آنها را عوض کردند و بر سر سفره‌ی ناهار نشاندند، بلکه شناسایی آنها مشکل شود. اما کار از کار گذشته بود. در جا، ۲۵ نفر را به زیر هشت بردند. تلفات یک ساعت اول، یک دنده‌ی شکسته، یک مهره‌ی ترک برداشته‌ی ستون فقرات، یک بیضه‌ی به شدت آسیب دیده و چه بسا عقیم شده بود. اما کاش ماجرا در همین حد می ماند. آن ۲۵ نفر را به اتهام "شورش در زندان" به "گاودانی" ی "واحد یک" بردند؛ در وضعیتی مشابه به "قیامت" حاج داوود، چهار ماه و نیم در سکون و سکوت نشاندند و نگهبان‌ها بر بالای سرشان کشیک دادند. همچنین تک تک شان را به بازجویی بردند و درباره‌ی "شورش"، مورد سؤال و جواب قرار دادند. با این همه، سناریوی شان ربطی به واقعیت نداشت. در این سناریو، اقلیتی‌ها و پرسنل نظامی حزب توده، نقش طراح و مجری "توطئه" را ایفاء کرده بودند و دیگران نیز به درجات گوناگون "همدست" شان شده بودند! جفنگ است! با چنین جفنگیاتی اما، بیست و پنج نفر را، چهار ماه و نیم زیر بازجویی نگهداشتند، در معرض تنبیه مداوم و خطر حکم مجدد دادگاه.

و این درست در هنگامی صورت می گرفت که دوره‌ی امتیاز دادن‌های "میثم کراسی" بود. در همین دوره بود که تلویزیون رنگی به بندها آمد، فاصله‌ی میان ملاقات‌ها نزدیک شد (در آغاز هر هفته یک بار و سپس هر چهارده روز یک بار)، میز پینگ پنگ به بندها آمد و در حیاط بندهای قزلحصار گل کاشتند (شبیهِ گل کاری‌های کرباسچی‌ی شهردار). سیاست چماق و نان شیرینی به صورت سنتی اش اجرا می شد. اعمال فشار بر فعالین شناخته شده و جدا کردن و به انزوا کشاندن آنها، هم راه و هم زمان بود با عقب نشینی‌های موضعی و امتیازهای گاه و بی گاه به کسانی که می پنداشتند ممکن است "کوتاه بیایند"!

مشکل اما این بود که اکثریت بزرگ زندانیان سیاسی "کوتاه نمی آمدند". سطح خواسته‌ها از چارچوب‌های تنگ جمهوری اسلامی به مراتب فراتر می رفت و نظام زندان هم تا حد معینی اصلاح پذیر بود. زمستان ۱۳۶۴ زندانیان مرد با "میثم کراسی" درگیر شدند. داستان از این قرار بود که مسئولان زندان در ازای عقب نشینی‌هایی که کرده بودند و امتیازهایی که داده بودند، باج می خواستند: نظافت سالن ملاقات و سالن "واحد" و تر و تمیز کردن مواد اولیه‌ی آشپزی، وظیفه‌ی زندانیان قلمداد شد. برخی به شوخی می گفتند: «تا چند وقت دیگر، نگهبانی‌ی زندان را هم به عهده‌ی خودمان می گذارند».

واکنش در برابر "بیگاری"، در آغاز سمت و سوی مشخصی نداشت. ولی پس از یکی دو ماه تصمیم گرفته شد که: «به بیگاری تن نمی دهیم!» گروه اولی که تمرد کرد را به سلول‌های زیر هشت بردند؛ که تاریک و بدون پنجره هستند و فقط با نور چراغ روشن می شوند. گروه‌های "متمرد" بعدی را در زیر هشت کتک می زدند و بعد به داخل بندها باز می گرداندند. درگیری چهل روز تمام به درازا کشید. سرانجام "میثم" و دادیارش "ناصریان"، عقب نشستند و عطای

بیگاری کشیدن از زندانیان را به لقایش بخشیدند.

درگیری‌های کم و بیش مشابه دیگری نیز در سال ۱۳۶۴ روی داد که هیچ یک خصلت همگانی و سراسری نیافت. در سال ۱۳۶۵ اما حرکتی در سالن ۳ "آموزشگاه" روی داد که همه ی بند را شامل می شد. به این قرار:

مدت کوتاهی از باز شدن در سلول‌ها و آزاد شدن رفت و آمد میان اتاق‌ها نگذشته بود که چند تنی را به سالن ۳ آوردند. دو تن از تازه واردین، از توّابین معروف بودند و سوّمی هم بابک زهرایی^۶ بود. ساکنان سالن، یک صدا به اعتراض در می آیند و می گویند حاضر نیستند که با توّاب‌ها در یک جا زندگی کنند. بلافاصله هم وسایل شان را از اتاق‌ها بیرون می ریزند و به آن‌ها اجازه نمی دهند که وارد اتاق‌ها بشوند. تحلیل کلّ سالن ۳ درباره ی اقدام تحریک آمیز گردانندگان زندان این بود که ۱) در اولین فرصت می خواهند مسئولیت بند را به توّاب‌ها واگذارند. ۲) زندگی ی بند و هر آن چه در اتاق‌ها روی می دهد را زیر نظر داشته باشند. ۳) یادآوری کنند که می توانند امکاناتی را که داده اند به راحتی پس بگیرند. بر پایه ی چنین تحلیلی به این خط مشی رسیدند که به هیچ وجه نباید در برابر تمهیدات "میثم" کوتاه آمد؛ حتّاً به قیمت از دست دادن پاره ای از امتیازها و امکاناتی که به علت مجموعه ای از عوامل به دست آورده ایم. در این باره نیز کلّ سالن وحدت نظر داشت؛ و این ظرفیت حرکت را دوچندان ساخت. خبر که به خانواده‌ها رسید و از محوطه ی زندان که بیرون رفت، وضعیت به کلی به زیان گردانندگان زندان تغییر کرد. وقتی بسیاری از خانواده‌ها به طور جمعی دست به اعتراض زدند و خواستار رسیدگی به درخواست‌های فرزندان و همسرانشان شدند، "میثم" عقب نشست و توّاب‌ها را از بند بیرون آورد.

عقب نشینی ی "میثم" مصلحتی و تاکتیکی بود. در اوّلین فرصت دست به حرکت جدیدی برای تغییر توازن قوا و تحکیم موقعیتش زد. دستور داد که اتاق اوّل بند خالی شود و ساکنانش به اتاق‌های دیگر انتقال داده شوند. کمی پس از اسباب کشی‌ها، با تازه واردینی روبرو شدیم که سر و وضعی مشکوک داشتند. بند، در خود فرو رفت. دو نفر از تازه واردین، اصل قضیه را به بچه‌ها گفتند. گفتند که زندانیان عادی اند، بیشترشان جرم‌های سنگین مرتکب شده اند و بسیاری حکم اعدام دارند. گفتند که با وعده و وعید به بند فرستاده شده اند. گفتند که "میثم" به

۶- بابک زهرائی از کوشندگان جنبش دانشجویی خارج از کشور در دوره ی محمد رضا شاه پهلوی و از رهبران جنبش تروتسکیستی ایران است. پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در رأس شاخه ای از تروتسکیست‌های ایران قرار می گیرد که در پیوند با سیاست رسمی ی "انترناسیونال چهار"، به طور مشروط از "خط ضد امپریالیستی ی جمهوری اسلامی" حمایت می کرد. با این حال یورش همه جانبه ی حکومت اسلامی به جریان‌های دگراندیش (تابستان ۱۳۶۰) دامن او و هم فکرانش را هم می گیرد و سبب می شود که چند تنی از اعضای "حزب کارگران سوسیالیست ایران" در نیمه ی اول دهه ی ۶۰ به زندان بیافتند.

آن‌ها گفته است که: «اگر به حرف‌های ما گوش کنید و به آن‌چه ما گفتیم عمل کنید، حکم‌تان را مورد تجدید نظر قرار می‌دهیم و برایتان عفو می‌گیریم.»

در همان شور و مشورت‌های اولیه، بند به این نتیجه رسید که هدف "میثم" از اعزام زندانیان عادی به یک زندان سیاسی تثبیت شده، آزار و تحریک "بچه‌ها"، و ایجاد درگیری و تشنج است؛ به عنوان مقدمه‌ای برای گسیل پاسداران و سرکوب زندانیان "درگیر در یک جدال داخلی". همان سناریوی که رونوشتش در زمستان ۱۳۶۳ در قزلحصار به اجرا درآمد و ما پیشتر به آن پرداختیم.

در حال چاره‌جویی بودیم که خبردار شدیم "عادی‌ها" با خود چوب و چماق و بطری به درون بند آورده‌اند. (بعد فهمیدیم که دشنه و چاقو هم دارند.) مانده بودیم چه کنیم که یک باره دیدیم وسط راهروی سالن‌اند و شعار می‌دهند: «مرگ بر کمونیست، آن‌که می‌گه خدا نیست»، «مرگ بر منافق»، «حزب فقط حزب الله...». همه از اتاق‌ها بیرون آمده بودند. شماری در آن سوی سالن آمده می‌شدند که در صورت لزوم از خود دفاع کنند. فضا ملتهب بود. "عادی‌ها" بیست نفری بیشتر نبودند. به سوی ۳۰۰ نفری که همه‌ی وجنات‌شان را می‌پائیدند، چند گامی بر می‌داشتند، شعارهایشان را فریاد می‌زدند و به سر جای اول‌شان باز می‌گشتند. بند، اما، عکس‌العملی نشان نمی‌داد. آگاه بود که توطئه‌ای در کار است؛ و نیز پاسداران پشت در سالن منتظر ایستاده‌اند و منتظر درگیری‌اند تا به سرعت به داخل بند بریزند. بالاخره "عادی‌ها" خسته شدند و به اتاق‌شان باز گشتند. کمی بعد از اتاق‌شان صدای جیغ و فریاد آمد. گویا انتظار چنین حالتی را نداشتند. برای‌شان گفته بودند که تا به بند پا بگذارند، از سوی کمونیست‌ها مورد حمله قرار می‌گیرند و از بند اخراج می‌شوند. اما در عمل با جمعیتی روبرو شده بودند که رفتاری خون‌سرد و حواسی جمع داشت.

"میثم" دست بردار نبود. می‌خواست سلطه‌ی خویش را بر زندان اعمال کند و چپ‌ها را به عقب نشاند. پس گامی فراتر رفت و مسئول بند و همچنین مسئول فروشگاه زندان را از عادی‌ها گذاشت. اعلام هم کرد که: «هر کس کاری دارد و مثلاً به بهداری می‌خواهد برود و یا از فروشگاه چیزی می‌خواهد بخرد باید به مسئول انتصابی آن‌ها مراجعه کند.» سکوت در برابر این رفتار جایز نبود. بند به شور نشست. از میان پیشنهاد‌های مختلفی که طرح شد، این پیشنهاد پذیرفته شد که اعلام شود: «تا "عادی‌ها" از بند خارج نشوند، زندانیان سیاسی از گرفتن جیره‌ی غذای زندان سرباز می‌زنند.» این تصمیم به آگاهی آن دسته از زندانیان عادی‌ای که رفتار مناسبی داشتند رسید و به آن‌ها توضیح داده شد که مسئله‌ی مورد مناقشه مخالفت زندانی‌ی سیاسی با زندانی عادی نیست، بلکه استقلال و حقوق زندانی‌ی سیاسی ست که مورد تجاوز گردانندگان زندان قرار گرفته است.

سر با زدن از دریافت غذای زندان، که بعدها به حرکت "تحریم غذا" معروف شد، یک ماه و چند روز به درازا کشید. در تمام این مدت تنها از ذخیره‌ی مواد غذایی درون بند استفاده شد. -نیز کمک‌های غذائی‌ی سالن ۵ که در طبقه‌ی بالا بودند^۷ - و هیچ ماده‌ی خوراکی‌ی از زندان بان گرفته نشد. پس از این که شماری از بهائیان^۸ را هم - برای رد گم کردن - به سالن ۳ آوردند، تصمیم گرفته شد که "تحریم ملاقات" هم به "تحریم غذا" افزوده شود. این تصمیم از سوی اولین گروه زندانیان سیاسی که ملاقات داشتند به آگاهی خانواده‌ها رسید و به این ترتیب خبر پخش شد. بازتاب داخلی و خارجی‌ی "تحریم غذا" ۳۰۰ زندانی سیاسی ایران، بیش از حد انتظار بود. پس از ۲۵ روز "میثم" مسئول انتخابی بند را به رسمیت شناخت و وارد مذاکره شد. عده‌ی زیادی از "عادی‌ها" را از بند خارج کرد و روزنامه و کتاب به بند فرستاد. به رغم این که ذخیره‌ی خوراک به انتها رسیده بود، بند از ادامه‌ی تحریم دست برداشت. اما وقتی گرسنگی چیره شد و یقین حاصل شد که "میثم" تنها در صورتی حاضر است تن به عقب نشینی دهد که "تحریم غذا" تمام شود، رفته رفته "تحریم غذا" برچیده شد. "عادی‌ها" و بهائی‌ها هم رفته رفته از سالن ۳ به جاهای دیگر انتقال داده شدند.

پایان "میثم کراسی"

"تحریم غذا" ۳ بند ۳ زندان اوین، نقطه‌ی عطفی بود در پروژه‌ی "میثم کراسی". گردانندگان نظام زندان جمهوری اسلامی هم در دوره‌ی "میثم" به طور قطع اطمینان حاصل کردند که با زندانیان سیاسی نمی‌توانند کنار بیایند و راهی جز نابود و نازا کردن این نیروی کارآزموده و آبدیده ندارند.

اطلاعات و شناختی که در دوره‌ی "میثم کراسی" کسب کردند، به طور بی واسطه در خدمت طرح نابود و نازا کردن نیروی زندانی‌ی سیاسی بود. اطلاعات و شناختی‌ی که در این دوره از زندانیان به دست آوردند تا آن جا بود که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی گزارش‌های آماری‌ی از سیر و کنش‌های داخلی‌ی زندانیان، میزان شرکت یا عدم شرکت شان در برنامه‌های تبلیغاتی،

۷- در جریان "تحریم غذا" ۶۳ زندانیان سیاسی‌ی سالن ۵ نه تنها تمامی‌ی ذخیره‌ی غذائی خود را به سالن ۳ رساندند، بلکه تا حد امکان هم از فروشگاه زندان مواد خوراکی خریدند که سالن ۳ هر چه کمتر در مضیقه بماند. آن‌ها از لحظه‌های غیبت پاسداران استفاده می‌کردند و از دریچه‌ها و پنجره‌ها، انجیر، پنیر، قند، نان خشک ... به داخل بند ۳ می‌فرستادند.

۸- در حالی که به این تمهید تازه‌ی گردانندگان زندان اعتراض شد، از بهائیان با آغوش باز استقبال گردید و دلیل "تحریم غذا" برایشان توضیح داده شد. آن‌ها پس از چند روز رابطه با چپ‌ها و تجربه کردن مناسبات احترام‌آمیز و دوستانه‌ی موجود، تمایل قلبی خود را برای زندگی در آن بند ابراز نمودند.

کم و کیفِ مطالعاتشان و ... در دست داشت.^۹ پاسخ زندانیان سیاسی نیز به "میثم کراسی" واضح و آشکار بود: در دام مانورهای سیاسی رژیم نخواهیم افتاد و سازشی در کار نیست. با جمهوری اسلامی «کنار نمی توان آمد»؛ بلکه باید این رژیم را درهم شکست و نابود ساخت.

در نبود یک اپوزیسیون هماهنگ، قدرتمند و پُراعتبار، و نیز چشم انداز جنبش های دموکراتیک رو به رشد در داخل از کشور، حمله ی خشن به آخرین کانون مبارزه ی تا به آخر با جمهوری اسلامی، در دستور کار رژیم قرار گرفت. بر کنار کردن "میثم" و جاگزینی او با آخوند مرتضوی مقدمه ی این حمله ی خشن بود. از ۱۳۶۵ تا تابستان ۱۳۶۷، برسر حفظ و یا از دست دادن دست آوردهای چند سال مبارزه، روزهای سخت و پر تشنجی بر زندان گذشت. صدای موشک های عراقی، میگ های روسی و میراژهای فرانسوی، "بحران جنگ" را به پوششی بر "بحران زندان" تبدیل ساخته بود. آیا میلیون ها جوان به تنگ آمده از حکومتی واپسنگر، راز قتل عام ۱۳۶۷ را دریافته اند؟

دشمن ما، بسیار خوب مبارزه با مخالفانش را آموخته است. تک خطی حرکت نمی کند، زیگزاگ می زند، به سرعت عقب می نشیند و هنگامی که مابین صفوف پیشاهنگان مبارزه و مردم به پا خاسته، شکاف می بیند، به ضد حمله ای سنگین و بی رحمانه دست می زند. این ضد حمله نه به منظور عقب راندن، بلکه به منظور نابود و نازا کردن نیروهای پیشاهنگ و از حرکت بازداشتن توده های پیشروست. ■

۹- در جریان بازرسی های گاه و بی گاه بندها، کتاب های تئوریک و جزوه های آموزشی ی به دست نگهبانان می افتاد که به شناخت واقع بینانه تر زندانبان از زندانی یاری می رساند.